

سخن

شماره دوازدهم

بهمن ماه ۱۳۴۴

دوره ششم

تقلید یا ابتکار

قالب این خشت در آتش فکن
خشت نواز قالب دیگر بزن
(نظامی)

بایبکر سازی فرانسوی انس و الفتی داشتم . گاه بگاه فرصت و فراغی دست می داد که با هم بنشینیم و در باب هنر گفتگو کنیم . روزی سخن از این در میان آمد که هنرمند تا کجا نیازمند استاد است و هنر تا چه پایه آموختنی است . دوست هنرمندم گفت : من بیست سال پیش استاد کار کردم و باقی عمر هم را باید بکوشم تا هر چه آموخته ام فراموش کنم .

گفتم : مگر از آنچه در مدرسه آموخته ای پشیمانی و فرا گرفتن اصل و قاعده را در هنر بیهوده میداننی ؟

گفت : نه ، بی آن که کاری نمی توان کرد . استاد حاصل تجربه هزاران هزار هنرمند را که در طی قرنهای رنج برده و کوشیده اند همه را در مدتی کوتاه به مامی آموزد . کدام نابغه است که بتواند همه این نکته ها را با تجربه خویش دریابد ،

و اگر نیز چنین کسی باشد چرا باید عمر و همت خود را در این کار صرف کند که آزموده‌ها را از نو بیازماید؟ اگر این تجربه‌ها با واسطه رهبر و استاد از نسلی به نسل دیگر منتقل نمی‌شد پیشرفت و کمال یا میسر نبود یا بسیار کندتر از این انجام می‌گرفت.

گفتم: پس چرا می‌کوشی که آموخته‌ها را فراموش کنی؟
گفت: نمی‌دانی که چه رنجی است؟ خیال پیکری در خاطر می‌گذرد. به کار گاه می‌روم و در بروی خود می‌بندم. پاره سنک آماده است. تیشه را بر می‌دارم و بر سنک می‌زنم، در شوق و امید آن که صورت خیالم از سنک بیرون بیاید و بر من جلوه کند. اما ناگهان، در میان کار، نومید و دل‌سرد دستم فرو می‌افتد. می‌بینم که آنچه پدیدار می‌شود پیکر خیال من نیست. نقشی است از پیکری که در کار گاه استادم بود. خیال خیال من است اما عاجزست از اینکه پدیدار شود. آنچه در کار جلوه‌گری است خیال استاد من است. مگر دست اوست که تیشه می‌زند؟ اگر اندکی دیگر بهمین روش کار کنم هر که ببیند می‌گوید: این یکی را از کارهای آن استاد تا اکنون ندیده بودیم. کسی نمی‌اندیشد که دیگری که منم. در این کار رنج برده‌است. در نمی‌یابد که خیالی دیگر. خیال من. مادر این پیکر بوده است. پس حاصل رنج من چیست؟ اگر مراد اینست با کوششی کمتر بدان می‌توان رسید.

تیشه را بکناری می‌گذارم و بگوشه‌ای می‌نشینم. می‌کوشم که خیال خود را هر چه زوشتتر و صریحتتر در ذهن رسم کنم. آنگاه شیوه استاد را در پیکر تراشی بیاد می‌آورم. می‌کوشم تا هر جنبش دست او را در خاطر بگذرانم و تجزیه کنم و ببینم کدام جزء آن اصلی است که پیروی باید کرد و کدام جزء شیوه و طرز کار خاص اوست که دیگری نمی‌تواند تکرار کند مگر آنکه مقلد شناخته شود. اما این کار رنج و کوشش بسیار می‌خواهد. در هر مورد باید در اندیشه دو نکته باشم: یکی آنکه چه بکنم و دیگری آنکه چه نکنم. برای آنکه از این دشواری پیره بزم اغلب می‌کوشم که طرح و قالب کارم با کار استادان یکسان نباشد. آنچه را که ایشان کرده اند اصلاً نمی‌کنم. هر حرکت و جنبشی را که استاد به کالبدی داده‌است بکنار می‌گذارم. یا به همان کالبد حرکتی دیگر میدهم یا آن حرکت را در تنی دیگر پدید می‌آورم. خلاصه آنکه قالب کارم را همیشه نومی‌کنم تا از تقلید ناخواسته دور باشم.

گفتم: شیوه‌ای را که پیش گرفته‌ای می‌پسندم و ممکن است که این روش ترا از تقلید بازدارد. اما در این طریق ضامن زیبایی و کمال هنر تو چیست؟
مقصود مرا درست دریافت.

گفتم : از آنچه می گوئی چنین برمی آید که می پنداری تنها شرط کمال هر اثر هنری آنست که به اثری دیگر مانند نباشد . اگر چنین است ناچار باید پاره گلی را که کودکی در مشت فشرد و نقش و صورت خاص دست او را در دز بیاتر و کاملتر از پیکر و نوس بدانی که هنرمندی از روی مجسمه و نوس میلو در مرمر تراشیده است .

گفت : من چنین نگفتم ام و آنجا که سخن از هنر می رود از پاره گل و کودک چرا نام باید برد ؟

گفتم : پس اینکه اثری رنگ خاص داشته باشد و آنرا از روی اثری دیگر نساخته باشند شرط کافی برای قدر و اعتبارش نیست .

گفت : البته این شرط بس نیست ، اما لازم هست . بهای تقلید را با قیمت اصل هرگز برابر نمی توان دانست . ساخته دست و اندیشه هنرمند آنگاه گرانبهاست که یکتا و بی همتا باشد . یعنی از روی چیزی دیگر تقلید نشده باشد . باید هر پیکری نمونه و نشانه اندیشه و خیال خاص سازنده خود باشد و البته پیکری که از روی ساخته دیگری تقلید شده دارای چنین صفتی نیست . پس تقلید را هرگز با ابتکار و ابداع همسنگ نمی توان کرد و این دورا در یک ترازو نمی توان سنجید .

گفتم : من هم با تو هم رأیم و بیزار از تقلید . اما چه می گوئی درباره تقلیدی که بهتر از اصل باشد .

گفت : ممکن نیست .

گفتم : اگر به ترقی و تکامل هنر عقیده داری و فی المثل میدانم که مردم پیش از تاریخ پیکر آدمی را بخوبی و زیبایی و کمال هنرمندان یونان نمی ساخته اند ناچار باید بپذیری که کار پیکر سازی نخست بسیار خام و ساده بوده و کم کم بکمال و بختگی رسیده است .

گفت : تا اینجا درست است .

گفتم : پس هر هنرمندی در طی تاریخ ، کار استاد پیشین را تقلید کرده و چیزی از مهارت و کمال بر آن افزوده است تا بدانجا رسیده که در کار بعضی از استادان یونان ، مرمر از پوست و گوشت تن زنده حکایت می کند .

گفت : این آموختن است نه تقلید .

گفتم : من میان آموختن و تقلید فرقی نمی بینم . تقلید آنست که شیوه کار دیگری را بیاموزیم و از تجربه های او بهره مند شویم و آنها را بکار بیندیم . اما چنین می نماید که آنچه تو تقلید می خوانی و ناپسند و کم بهامیدانی آنست که کسی کاری را از دیگری بیاموزد اما بر آن چیزی نیفزاید یا در کار بستن آنچه آموخته

است نیز سستی و ناتوانی نشان بدهد ، چنانکه بینندگان باسانی دریابند که کار شاگرد از کار استاد پست تر است .

گفت : مقصودم همین است .

گفتم : پس هر اثر هنری که به کمال نزدیک تر باشد ارزنده تر است .

گفت : در این شکی نیست .

گفتم : پس کار آنکس که نخستین بار اندیشه کرد که از گل یاسنک یا چوب

شبهه پیکر انسان رامی توان ساخت زیبا تر و هنرمندانه تر از کار استاد یونانی نیست .

گفت : اما آن کس در تاریخ هنر شأن و مقام بیشتری دارد .

گفتم : نام آن مبتکر رامی دانی ؟

گفت : نه ، آن وقت که تاریخ نبود تا نام کسی را ثبت کنند .

گفتم : راست می گوئی . چه بسا بزرگان گمنام که کوشش ایشان برای

پیشرفت بشر بسیار سودمندتر و گرانبها تر از کار مخترعان و دانشمندان بزرگی

است که مانعی شناسیم . آنکس که نخستین بار «چرخ» را اختراع کرد بیش از

مخترع هواپیما و بمب اتمی در تغییر و پیشرفت سر نوشت انسان مؤثر بود . و هیچکس

نمی داند که نام او چه بود و کجایم زیست و از کدام ملت بود . اما در دوران تاریخ

نام بسیاری از بزرگان راثبت کرده اند . آیا گمان می کنی که همه ایشان آثار خود

را یکباره ابداع کرده اند ؟ یعنی هیچیک از ایشان استاد و رهبری نداشته و کسی

نبوده است که بعضی از نکته ها را پیش از آن بزرگان دریافته و به ایشان آموخته

باشد .

گفت : چرا ، این گمان رامی توان برد و حتی چنین گمانی نزدیک به

یقین است .

گفتم : نام همه آن مبتکران که هنرمندان بزرگ از ایشان نکته ها آموخته

و تقلید و پیروی کرده اند در تاریخ ثبت هست ؟

گفت : نام بعضی از ایشان را نوشته اند و البته بعضی دیگر از آن مردان

بزرگ در تاریخ نامی ندارند و نشانی از آنان نمانده است .

گفتم : افسوس می خورم و این نشان حق ناشناسی تاریخ است که نام چنین

مردانی را فراموش می کند . اما چنانکه می گوئی نام و نشان بعضی از این پیشروان یا

مبتکران باقیست و تاریخ آثار ایشان را نگهداشته است . در میان ایشان چند تن

رامی شناسی که از شاگردان نامدار خود برتر بوده اند و آثارشان ارزش بیشتری

داشته است ؟

گفت : البته بعضی از ایشان هستند که خود شأن و مقامی دارند . بعضی دیگر

نام و شهرتشان بوجود شاگرد هنرمندشان بسته است ، یعنی اگر چنان شاگردی

نداشتند کسی از ایشان نامی نمی برد .
گفتم : آنان که از خود شانی دارند قدرشان تنها باعتبار ابتکار و
پیشوایی است یا بسبب کمال آثاری که از ایشان مانده است؟ یعنی آنچه از آثارشان
باقیست تنها باعتبار آنکه چند سال پیش از اثری دیگر بوجود آمده ارزش دارد یا
بسبب آنکه در مجموع آن زیبایی و کمالی هست؟

گفت : این دسته کسانی هستند که آثارشان ارزش دارد ، یعنی زیباست
و دارای کمال هنری است و ضمناً قسمتی از این زیبایی و کمال را خودشان بوجود
آورده اند، یعنی ابتکار کرده اند .

گفتم : اما آن دسته دیگر هم که نامشان نمانده ابتکار کرده بودند، یعنی
چیزی از خود بوجود آورده بودند که پیش از ایشان نبوده است . با این حال نام و
آثارشان نمانده است . بنا بر این موجب بقا و خلود این دسته البته ابتکار نبوده
بلکه کمال هنر ایشان بودم است .

گفت : ظاهر اینست که درست می گوئی . اما از این بحث چه نتیجه
می گیری ؟ می خواهی بگوئی که ابتکار و ابداع هیچ ارزش ندارد و قدر و ارزش
تقلید بالاتر و بیشتر از خلق و آفرینش است؟ من که هرگز با تو در این عقیده همراه
و همراهی نخواهم شد .

گفتم : آسوده باش که من هم هرگز چنین نتیجه ای از این گفتگو نخواهم
گرفت امامی بینی که در باره ارزش ابتکار و تقلید بیش از این اندیشه و تأمل باید کرد .
می خواهی که دنباله سخن را بگیریم ؟

گفت : فردا که از ما نگرفته اند، بهتر است که حالا دیگر کار کنیم .
برای چانه زدن همیشه فرصت هست . فرصت کار کردن است که از دست می رود .
برخاست و چکش و قلم آهنین را برداشت و به سراغ مرمری که در کار گاهش
بود رفت . تنی لطیف در سنک مانده بود و چشم التماس به تیشه استاد داشت تا بیرون
بیاید و جلوه گری کند .

پرویز ناتل خانلری